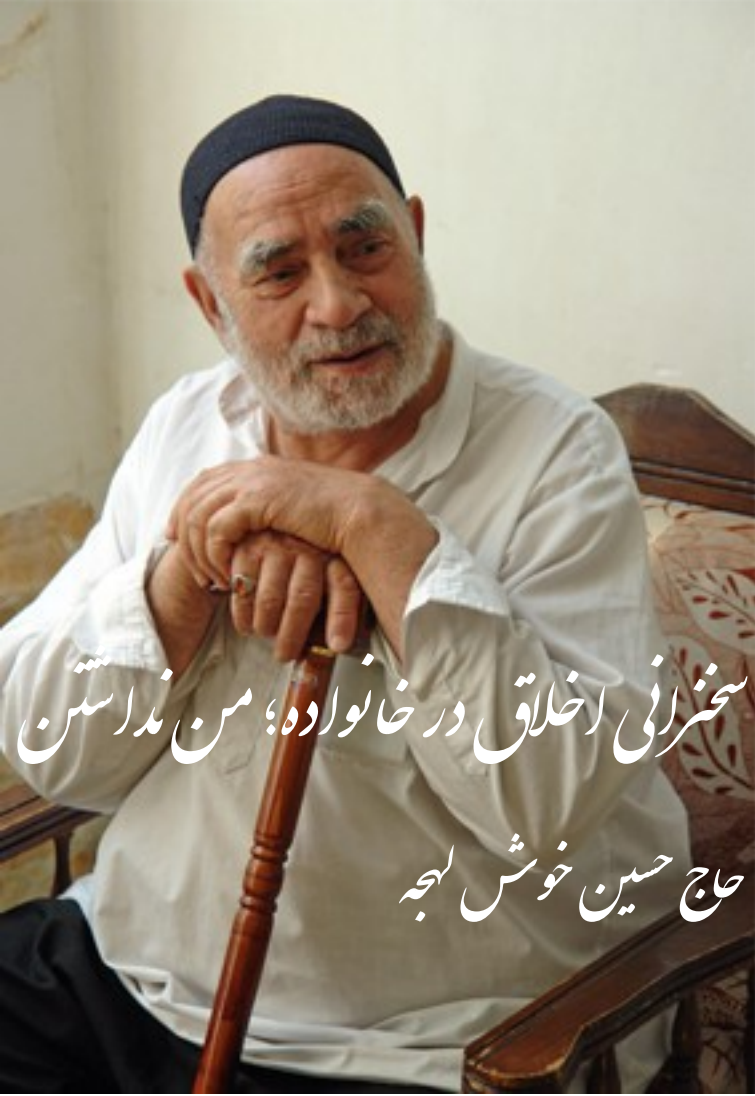

# سخنرانی اخلاق در خانواده؛ من نداستن

## حاج حسین خوش لهجه

# اخلاق در خانواده؛ من نداشتن

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بعضی از رفقا، میل‌شان این‌بود که من یک مطلبی راجع‌به خانواده صحبت کنم. من کوچک‌تر از این هستم که توانش را داشته‌باشم؛ اما به این خاطر که می‌خواستم مبادا رفقای‌عزیز از دست من نگران باشند، قبول کردم.

هر بشری باید تفکّر داشته‌باشد. اگر بشر تفکّر نداشته‌باشد، این بشر خودرُو است. خودرُو؛ یعنی یک‌چیزی روییده شده‌است، به‌قول آقایان کشاورزی،

کار رویش نشده‌است. این‌که روی بشر کار شود چیست؟ کار یعنی امر. اگر بشر امر را اطاعت کند یعنی کار رویش شده‌است. اگر بشر امر را اطاعت نکند، این خودرُو است؛ یعنی خودش امری را برای خودش درست کرده‌است. ما باید تفکّر داشته‌باشیم.

بنده، خدمت رفقای عزیز عرض کردم، گفتم: شما باید قشنگ کار کنید! یعنی آقای مهندس باید مواظب دستگاه‌هایش باشد، یا این آقای مهندسی که یک ساختمان دست او داده‌اند، اگر مواظب نباشد، پول مردم را خراب کرده، حرام کرده، هَدَر داده؛ او باید کاملاً آگاهی داشته‌باشد؛ یا کشاورز باید زمین را بشناسد که تخم بپاشد؛ اگر نه زمینی را تخم می‌پاشد که این زمین،

کِشت خوبی نمی‌دهد.

حالا اگر بخواهم در این اطراف صحبت کنم، خیلی مطلب طولانی می‌شود، من فشرده صحبت می‌کنم. این برای چه‌کسی است؟ برای آن‌موقع است که شما در محل کارَت هستی. بی‌خود نگفتند که هشت‌ساعت کار کن! هشت‌ساعت عبادت‌کن! هشت‌ساعت برای خوشی خودت بگذار! ما همه این‌ها را گذاشتیم و رفتیم روی کار. چون‌که امر را اطاعت نمی‌کنیم، آن‌جور که باید برداشت کنیم، نمی‌کنیم.

حالا آقای مهندس! آقای دانشجو! آقای رعیّت! رفقای‌عزیز من! آقای مدرّس! آقای مرجع! باید تفکّر

داشته‌باشیم. موقع درس‌خواندن، درس بخوانیم. موقع مهندسی، هوای دستگاه‌ها را داشته‌باشیم. آقاجان! گفتم، تکرار می‌کنم، تو باید خیلی مواظب نقشه ساختمانی که به تو می‌دهند، باشی؛ تا موقعی‌که در محل کارَت هستی؛ اما باید بعد از آن در تفکّر بروی. کارَت را که انجام دادی، باید بروی در تفکّر.

اما تفکّر چیست؟ تفکّر چیزی است که خدای تبارک و تعالی در مغز تو گذاشته است و باید با آن‌کار کنی. اگر در بیابان رفتی، باید تفکّر داشته‌باشی. یک برگ درخت را برمی‌داری، ببین چطور این برگ، لوله‌کشی شده‌است. آیا در این درخت لوله‌کش برده‌اند؟ میلیارد لوله‌کش باید بیاید [و] لوله یک درختی را بکشد. خدا چه‌کار

کرده‌است؟ یک لوله بزرگ وسط یک برگ گذاشته‌است، لوله‌های متعدد و ریزریزی هم در این برگ گذاشته که این برگ درخت آب بخورد. آقاجان! شما اگر برگ درختی را برداشتی، باید در فکر بروی که خالق چه کرده‌است؛ یا به یک بوته خربزه، یا به یک بوته گندم نگاه کن! کشاورزها می‌گویند هفتصد تا گندم می‌دهد. این آخر چه‌جور شده‌است؟ چه‌کسی کرده‌است؟ تفکّر، آدم را خداشناس می‌کند. اگر آدم تفکّر نداشته‌باشد، هیچ‌چیز ندارد. گفتم: خودرُو است.

عزیز من! قربانتان بروم، من نمی‌خواهم بگویم که من تفکّر دارم که بخواهم شما را نصیحت کنم. نه، والله! بالله! از خدا خواستم، گفتم: خدایا! این‌ها زحمت

می‌کشند، این‌ها رنج می‌برند، چیزی در دهان من القاء کن که به‌درد این‌ها بخورد. اصلاً خودم را، نه دیدم و نه گفتم. چرا؟ من کوچک‌تر از این حرف‌ها هستم؛ اما آقایان و رفقای عزیز من باید بدانند [که] این‌را از خدا خواستم و خدای تبارک و تعالی در دهان من القاء می‌کند. این‌ها هم با تفکّری که خدا به آن‌ها می‌دهد، القای خدا را احترام کنند؛ و گرنه من چه احترامی دارم!

شما وقتی فکر می‌کنی، اگر اندیشه داشته‌باشی، خدای تبارک و تعالی اوّل آب را خلق کرد. حالا آدم ابوالبشر را که خلق کرده، آدم ماهی نیست که خدا او را در دریا بیندازد. باید زمین باشد؛ چون خدا می‌فرماید: من خلیفه در زمین قرار دادم. خدای تبارک و تعالی اراده کرد، مکّه‌معظّمه

خلق شد. از زیر مکّه، به تمام عالم زمین‌ها کشیده‌شد. چرا به مکّه، امّ‌القری می‌گویند؟ یعنی مادر زمین‌ها.

آقاجان من! قربانتان بروم، تفکّر یعنی این. حالا آن زمینی که خدا خلق کرد، برایش اسم گذاشت. اسمش را بیت‌الله یعنی بیت خدا گذاشت. چون با قدرت خدا خلق شد و کس دیگری خلق نکرد، شد بیت‌الله؛ یعنی بیت خدا. حالا خدای تبارک و تعالی آدم ابوالبشر را بی‌خود خلق نکرده‌است. اگر چیزی را بی‌خود خلق کند، کار لغو است و خدا کار لغو نمی‌کند. این زمین به همه عالم کشیده شده‌است. ما زمین را قطعه، قطعه کردیم، خانه درست کردیم. آقاجان من! اگر تفکّر داشته‌باشی، خانه تو، بیت خداست.

مکّه معظّمه تا چه‌موقع بیت خدا بود؟ تا وقتی‌که بُت و مجسّمه در آن نگذاشته بودند. آن‌وقت که گذاشتند، بُت‌خانه شد. من از آقایان خواهش می‌کنم که اندازه‌ای تفکّر داشته‌باشند، اندیشه داشته باشند، ببینند حرف من چیست. من را اصلاً نبینند! حرف را ببینند! وقتی قرآن‌مجید را نگاه می‌کنی، می‌بینی یک کاغذ و مرکّب است؛ اما صدها، هزارها معنی دارد. شخص را هیچ‌وقت نبینید! حرف را ببینید! از ابتدای زمانِ بعد از رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله)، تمام مردم که سقوط کردند، شخص را دیدند. آن شخصی را که باید ببینند، ندیدند؛ چون ولایت‌شان درست نبود. اگر ولایت تو درست باشد، حتی اگر کامل هم نباشد و تا حدّی ولایت داشته‌باشی، با

چشم ولایت، ولایت را می‌بینی.

والله! به‌دینم قسم! من عقیده‌ام این است که وقتی رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله) امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را معرّفی کرد و «الیوم أکملت لکم دینکم» نازل‌شد؛ یعنی دین تکمیل شد، آن‌ها که قبول نکردند، والله! چشم ولایت نداشتند. اگر چشم ولایت داشتند، امیرالمؤمنین علی (علیه‌السلام) را قبول کرده‌بودند. یک پرده‌ای از ظلمت، جلوی چشم‌شان آمد، آن‌وقت دیگر نور را ندیدند، ولایت را ندیدند، دنبال «من»شان رفتند.

رفقای‌عزیز! قربان‌تان بروم! من خواهشمندم قدری با فکر این حرف را نگاه کنید و در دل‌تان راه بدهید! حالا از

زمینی که از زیر کعبه کشیده شده، جناب‌عالی یک قطعه زمین گرفته‌ای. آن موقع که کعبه بت‌خانه شد، دیگر بیت خدا نبود، به آن می‌گفتند بت‌خانه. آیا شما اندیشه کرده‌اید که خانه شما هم بیت خداست؟ تا چه‌موقع بیت خداست؟ تا آن‌وقت که ویدیو در آن نیاوری، یک اسباب لهو و لعبی که خدا و پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) منع کرده‌است، در آن نیاوری، این‌خانه، بیت خداست. این بیت خدا شد، چرا؟ این زمین کشیده‌شد. من یک مثالی بزنم. روفرشی هر قدر هم بلند باشد، می‌گویند روفرشی است. زمین مانند یک روفرشی از بیت خدا کشیده‌شد در تمام عالم و خانه شما هم بیت خداست.

ما باید تفکّر داشته‌باشیم. مریم در بیت خداست. چه چیزی را به عمل آورد؟ عیسی را. اگر شما واقعاً در این بیت، امر خدا را اطاعت کنی، بچّه شما عیسی می‌شود؛ یعنی آیات خدا. زمین که بیت خداست، بچّه شما هم آیات خدا می‌شود. من خواهشمندم یک اندازه‌ای تفکر داشته باشید، ببینید چه می‌گویم. حالا که فاطمه بنت‌اسد آمده است و درد زایمان گرفته‌است، به خدا عرض می‌کند که درد را به‌من آسان کن! خدا می‌فرماید: داخل خانه شو! ایشان سه‌روز داخل خانه بوده‌است، در تمام مکّه عبرت‌انگیز شد. حالا به مریم می‌گوید: اُخرج! خارج شو! چرا؟ بیت، باید منحصر به ولایت باشد؛ یعنی خدا، اوّل که به ابراهیم امر کرد که خانه را بسازد، دارد

زایشگاه فاطمه بنت‌اسد را می‌سازد. تمام مردم باید دور زایشگاه علی (علیه‌السلام) بگردند.

چرا کسانی‌که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را قبول ندارند حجّ‌شان درست نیست و بیشترشان اهل جهنّم‌اند؟ چون اعتقاد ندارند. تو که اعتقاد داری. توجّه! این‌جاست که می‌گویم توجه بفرمایید. حالا مریم پای درخت رفته، درخت خشک فوراً رطب داده، امر می‌شود که یا مریم! درخت را تکان بده! رطب می‌افتد، تو بخور! گفت: خدایا! وقتی من در خانه تو بودم، غذا سه وعده برایم می‌آمد، حالا که آیاتت را به‌من دادی، خودت گفتی که آیات است، بچّه من دارد حرف می‌زند که من آیات هستم، حالا من زن بروم درخت [را] تکان بدهم که خرما

بیفتد؟ گفت: یا مریم! آن‌موقع دربست، حواست پیش من بود، حالا پیش بچّه‌ات رفته‌است.

خانم‌عزیز! آقای‌عزیز! تو که در بیت خدا هستی، حواست کجاست؟ «من»ات برود کنار. ما تفکّر نداشتیم. درس اخلاق خانوادگی، نه به ما گفته‌اند و نه خودمان داشته‌ایم. این آقا از هفت‌سالگی مدرسه رفته است و درس خوانده است و مهندس شده‌است. آن‌آقا هم دانشجو شده، آن‌آقا هم عالم شده، آن‌هم واعظ شده، آن‌هم آیت‌الله‌العظمی شده؛ اما درس خانوادگی نخوانده‌است. درس خانوادگی، حرف دیگری است.

من نمی‌گویم شما تقصیری دارید؛ اما تفکّر کم بوده

است که به‌فکر بیفتیم که خانواده هم درس می‌خواهد. این خانم در خانه آمده، «من» دارد. آقا هم «من» دارد. باباجان! قربانتان بروم، فدایتان بشوم، «من» را کنار بگذار و خدا را در کار بیاور. این آقا، بنده‌خدا می‌خواهد پدرش را مهمان کند، به خانمش می‌گوید: خانم! من می‌خواهم پدر و مادرم را مهمان کنم. خانم می‌گوید: نه! چرا؟ «من» را احترام نکرده‌است. وقتی آمده که برود، رویش را از «من» برگردانده‌است. از «من»! دائم می‌گوید «من»، باباجان! «من» را کنار بگذار! خدا را در کار بیاور! آقا! شما هم همین‌جور، به شما هم می‌گویم. به خانم می‌گوید: «من» گفته‌ام این‌کار را بکن! چرا نکردی؟ «من» به تو گفتم، چرا این‌کار را نکردی؟ چرا «من» را

احترام نکردی؟ آخر تو هم «من» داری، تو او را «من» می‌کنی، او هم تو را. هر دوی شما «من» دارید. «من» را کنار بگذارید!

حالا من نتیجه کنار گذاشتن «من» را می‌گویم. بیایید اقتصادی شوید؛ یعنی تجارت کنید! چگونه تجارت کنیم؟ حدیث و روایت را قبول کنیم، ایمان به آن داشته باشیم. آقا! به شما می‌گوید: اگر برای عائله‌ات کار کردی، «جهاد فی سبیل‌الله» است. اگر در این حال مُردی، جزء شهدای هستی. چه‌چیزی به خانم می‌گوید؟ وقتی آیه جهاد نازل‌شد، یک عدّه‌ای از زنان نزد زنی به‌نام سوده آمدند و گفتند: به پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بگو [که] مگر ما بشر نیستیم که آیه

جهاد، زن را منع کرده‌است؟ فوراً جبرئیل نازل‌شد: یا محمّد! به این‌ها بگو: اگر شما خانه‌داری بکنید و امر شوهرتان را اطاعت کنید، جزء شهدا هستید. آقاجان من! تو جزء شهدایی، او هم جزء شهید [است]؛ اما چه‌موقع؟ وقتی‌که «من»ات را کنار بگذاری!

تو «من»ات رهبری‌ات می‌کند. خانم عزیز: گوش بده! الآن شما یک خوراک و آبی دست همسرت می‌دهی؛ روایت صحیح داریم، می‌فرماید: اگر کسی به یک مؤمن آب بدهد، یکی از اولاد اسماعیل را خریده است و در راه خدا آزاد کرده‌است. همسر عزیز شما هم آب می‌خورد و سلام به امام‌حسین (علیه‌السلام) می‌دهد. این‌هم ثواب یک زیارت را می‌برد.

از کجا می‌گویم؟ روایت داریم: شخصی کارگر بود و برای موسی‌بن‌جعفر (علیه‌السلام) کار می‌کرد. هر موقع بلند می‌شد، می‌دید که آقا موسی‌بن‌جعفر «أبکی، أبکی» می‌گوید. آمد [و] گفت: آقاجان! من خیلی حسرت به حال شما می‌بردم؛ اما من خسته بودم و خوابیده بودم. حضرت مرتّب می‌گفت: تو کار شایسته‌ای کردی، تو کار شایسته‌ای کردی. گفت: آقاجان! من چه کرده‌ام؟ حضرت فرمود: تو شب، پا [بلند] شدی و آب خوردی و سلام به جدّم، امام‌حسین (علیه‌السلام) دادی و لعنت به موکّلان آب فرات کردی. آقاجان من! بیا «من»ات را کنار بگذار!

یک‌روایت می‌گویم که خیلی جالب است؛ البته اگر

معنی‌اش را بفهمیم. اگر من معنی و عصاره روایت را نفهمم، فقط یک‌روایتی گفته‌ام. در زمان امام‌صادق صلوات‌الله و سلامه علیه، قُرّاء قرآن مقامی پیدا کرده‌بودند که همه دور آن‌ها رفته‌بودند. قرآن را خیلی قشنگ تفسیر می‌کردند. حضرت پِی [دنبال] این‌ها روانه کرد. گفت: در این آیه که خداوند می‌فرماید: من منّت می‌گذارم، برای چه‌چیزی منّت می‌گذارد؟ کسی گفت: اگر کسی گرسنه باشد و بخواهد از بین برود و خدا سیرش کند. یکی گفت: اگر تشنه باشد، سیرابش کند. یکی‌دیگر گفت: اگر ندار باشد، دارایش کند. امام فرمود: اگر شما چنین کاری بکنید، آیا سر آن‌شخص منّت می‌گذارید؟ گفتند: نه. امام فرمود: شما خدا را کوچک‌تر

کردید. گفتند: پس چیست؟ امام فرمود: از نعمت ما [اهل‌بیت]، از ولایت ما، سؤال می‌شود.

حضرت می‌فرماید: خدا می‌گوید من سرِ کسی‌که ولایت به او دادم، منّت گذاشتم. از آن‌طرف هم می‌گوید: من سرِ کسی‌که زن خوب و خانه خوب به او دادم، منّت گذاشتم. باباجان! تو که این‌قدر زن، زن می‌کنی، خداوند او را در اطراف ولایت آورده. می‌گوید اگر من ولایت به تو دادم و منّت بر تو گذاشتم، زن خوب هم به تو دادم، منّت گذاشتم. چرا شما با زن‌ها بداخلاقی می‌کنید؟ چرا این‌قدر «من»، «من» می‌گویی؟ این بنده‌خدا از صبح چشم مالیده تا این‌که تو آمدی. تو می‌گویی: «من» گفتم این‌کار را بکن! «من» گفتم این‌جا

را بروب! «من» گفتم چه کار کن! «من» چیست؟ «من» را کنار بگذار! خدا به تو منّت گذاشته [است].

حالا مبنای این حدیث چیست؟ من منظورم سر مبنای حدیث است که خدا یک زن و یا یک‌خانه خوب را در اطراف ولایت برد. این خانه‌ای است که بیت خدا باشد. این زن، باید در بیت خدا باشد؛ یعنی امر شوهرش را اطاعت کند. اگر در اطراف ولایت برد، این خانم باید ولایت را اطاعت کند. اگر ولایت را اطاعت کرد، کم‌کم به ولایت اتّصال می‌شود. این آقا هم اگر «من» خود را کنار گذاشت، به ولایت متّصل می‌شود. او بُت را در خانه گذاشته، تو هم «من» را در خانه آوردی. چه فرقی می‌کند؟ «من»ات را کنار بگذار!

من به شما بگویم، من قدری که تفکّر می‌کنم می‌بینم زن، حرف‌هایش ریشه‌ای نیست. این حرف را به شما مردان می‌گویم. این‌قدر از خانم‌هایتان توقّع نداشته‌باشید. حرفِ زن، ریشه ندارد. چند وقت پیش به زنم گفتم: من نزدیک هفتاد سالم هست، من را حلال کن! گفت: من از تو راضی نیستم. به‌دینم! این [زن] تا گفت من از تو راضی نیستم، رفتم و از آن‌موقع که او را گرفتم تا الآن، فکر کردم. دیدم کاری نکردم. تا شده مراعات ایشان را کردم، تا شده اطاعت کردم. حالا ما معصوم نیستیم، ممکن است حرف نامربوط هم زده‌باشیم. اما فکر کردم، چرا این‌جوری است؟ گفتم: زن! بگو تا رفع آن‌کار را بکنم. (ایشان یک‌مقدار چربی

دارد و مرغ می‌خورد.) آن‌وقت به‌من گفت: من به این خاطر از تو راضی نیستم که وقتی من یک ران مرغ می‌خورم و تکّه‌ای از آن‌را برای تو می‌گذارم، تو نمی‌خوری. ببین! وقتی فکر می‌کنی، می‌بینی تمام ناراحتی و ناجوری‌اش می‌آید روی من پیاده می‌شود؛ یعنی من را می‌خواهد. حالا من بگویم چرا از دست من ناراضی هستی؟ من این‌قدر به تو خدمت کردم، تو چیزی سرت نمی‌شود. آقا! دائم، «من»،«من» بکنی. وقتی خانمت قدری حرف زد، قدری تفکّر داشته‌باش! قدری تأمّل داشته‌باش! آخرش، می‌بینی شما را می‌خواهد.

به‌قول پسر حاج‌شیخ‌عباس، گفت: ما یک‌دوستی

داشتیم که بازار می‌رفت. هر وقت می‌رفتیم [او را ببینیم]، می‌دیدیم اوقاتش تلخ است. یک‌روز گفتیم: حاج‌آقا! چرا اوقاتت تلخ است؟ گفت: واقعیتش این است که ما دوازده‌هزار تومان سرمایه‌مان است. یک زن داریم، تا خانه می‌رویم، می‌گوید: دوازده‌هزار تومان را بده، این میز و مبل‌ها را عوض کن! تا می‌رویم خانه می‌گوید: عوض نکردی؟ ما چند دفعه به او گفتیم حالا برای تعویض می‌آید. گفت: تا می‌رویم می‌گوید: فلان‌فلان شده هنوز نیامده‌است؟ گفت: من یک‌چیز یادت می‌دهم. گفت: بگو! گفت: وقتی [زنت] گفت باید میزها عوض شود، بگو: خانم هم باید عوض شود. گفت: یک‌دفعه زنم گفت: این حرف تو نیست. این حرف شیخ

است، حرف آخوند است که به تو زده‌است. اگر بگویی چه‌کسی گفته، من دیگر میز و مبل نمی‌خواهم. گفت: ما گفتیم. پسر حاج‌شیخ‌عباس گفت: دیگر ما را مهمان نکرد. حالا ما هم می‌خواهیم جوری بکنیم که ما را مهمان کنید؛ اما والله! این را گفتم که شما بخندید، من توی این حرف‌ها نیستم.

منظور بنده این‌است: این‌که خدا گفت من ولایت به تو دادم، به تو منت گذاشتم، از یک‌طرف گفت: زن خوب به تو دادم، به تو منّت گذاشتم، خانه خوب به تو دادم، به تو منّت گذاشتم، باید این‌جا بیت خدا باشد؛ یعنی این‌جا مریم به‌وجود بیاید. باید این‌جا عیسی به‌وجود بیاید. این‌جا یک صداهایی بلند نشود که خدا غیر آن

بکنـد؛ اگرنـه خـدای نخواسـته خـدا نعمـت را از شـما می‌گیرد.

یکی از گوینده‌های خیلی ولایتی به‌من گفت: من چند جا این حرف شما را زدم. آقا می‌خواهد پدر و مادرش را دعوت کند، خانم می‌گوید نه! کم‌کم طوری می‌شود که این بچّه از نظر پدر و مادر می‌افتد، خدای‌ناکرده پدر و مادر، نفرین می‌کنند. خانم‌عزیز! اگر این [پدر و مادر] به پسرش که همسر توست، نفرین کرد، تو خودت را آتش زدی. این بنده‌خدا برایش حوادث روی می‌دهد. حالا این‌کـــه جهنّـــم می‌رود، هیچ‌چیـــز. والله! یک‌نفـــر از گوینده‌ها بود، خانمش با پدر و مادرش چپ شد. گفت: نرو و نده! این خیلی منبری اسمی بود و کار و بارش هم

خوب شد. پدر و مادر دارد می‌سوزد. من به برادرش گفتم: چرا شما نرفتید واسطه شوید که این‌ها با هم خوب شوند؟! آخر، باباجان! این پدر پیر شده، این مادر پیر شده، ای خانم! این‌ها ثمره‌شان را به تو داده‌اند. حالا من به شما می‌گویم: نروید اوقات‌تان را تلخ کنید که بگویید فلانی این‌جوری گفت. نه، حالا اگر می‌گوید نه، بگو خانم عزیز! این‌طور است. یک‌جوری این حرف را از کَلِه خانم بیرون کن! من واقع به شما می‌گویم.

حالا از آن طرف، یک نفر در زمان پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) بود که مَرد این‌کار را کرد. روایت داریم. گفت: خانه پدرت نرو! من راضی نیستم. اتّفاقاً مسافرت رفت و مادر مریض شد. پیش پیغمبر

(صلی‌الله‌علیه‌وآله) آمد، پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: اگر گفته نرو! نباید بروی. مادر مُرد. باز هم پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: اگر گفته نرو! نباید بروی. تا یک روزی همسرش آمد. وقتی همسرش آمد، قضایا را گفت. پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) فرمود: الآن جبرئیل نازل‌شد [و] گفت؛ ای زن! خدای تبارک و تعالی هم تو را [و] هم پدر و مادرت را آمرزید. چرا؟ این زن، اطاعت کرده‌است. حالا که اطاعت شوهرش را کرده، خدا خودش و پدر و مادرش را هم آمرزید. خانم‌های عزیز! بیایید شوهرهایتان را اطاعت کنید!

ببینید آقایان! من هم برای شما می‌گویم، هم برای آن‌ها. من با کسی رودربایستی ندارم. بیایید زندگی‌تان را

بیت خدا قرار دهید! آن‌وقت روایت داریم، خانه شما به‌طوری می‌شود که بیت خدا می‌شود، نورفشانی در آسمان می‌کند. بیت خدا می‌شود. آیا شما تا حالا در این فکر رفته‌بودید که خانه شما بیت خداست؟ باباجان! چقدر زحمت می‌کشی مکّه می‌روی که معلوم نیست قبول شود یا نه. بیا تفکّر داشته‌باش. به روایت و حدیث گوش بده! خانه خودت، بیت خداست. ببین، مریم تا یک‌ذرّه محبّت بچّه به دلش رفت، خدا گفت: اُخرج! از خانه خارج شو! مریم درد در او ایجاد شد. مریم [یعنی] حیا، عفت، عصمت. تو یک بچه معصوم داری. کجا می‌خواهی بروی؟ والله در هر خانه‌ای بروی، می‌روی در ظلمت.

من امروز داشتم راجع‌به زمین و کوه‌ها صحبت می‌کردم که وقتی خدا این کوه‌ها را خلق کرد، کوه‌ها به‌هم بالیدند. گفتند: ماییم که لنگر زمین شدیم. یکی از کوه‌ها گفت: ما باید از کسی‌که ما را خلق کرده، تشکّر کنیم؛ ما که خلق نبودیم. فوراً تا کوه این [حرف] را گفت، جبرئیل نازل‌شد که تو بیت خدا شدی. تو شدی جایی‌که دعا در آن مستجاب می‌شود.

آقاجان من! کجا می‌روی؟! چه فکری می‌کنی؟! خانم! کجا [به] مسجد جمکران می‌روی؟! من نمی‌گویم که مسجد جمکران نرو! تو ببین وقتی مسجد جمکران می‌روی، چقدر خودت را نشان نامحرم می‌دهی! خود خانه‌ات بیت است. باباجان! این حرف‌ها دیگر قدیمی

شده. چرا پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سر منبر می‌گوید: چه عبادتی افضل عبادت از برای زن است؟ همه در آن می‌مانند. امیدوارم خدا قسمت شما کند، اگر کرده، دوباره قسمتتان کند، بروید [و] ببینید! خانه حضرت زهرا (علیهاالسلام) در مسجد است؛ یعنی به‌مسجد راه دارد. چرا؟ چون آیه نازل‌شد: یا محمّد! همه درها را ببند به‌غیر [از] درِ خانه علی (علیه‌السلام). این مبنایش این‌است. این‌قدر این‌ها آمدند تا حتّی عموی پیغمبر و قوم و خویش‌ها [که ما هم ببندیم؟]؛ اما وحی آمد که همه درها را ببند! این‌ها در باز کرده‌بودند. تا حتّی گفت ناودان‌ها را عوض کنید! سر ناودان دعوا شد. جبرئیل نازل شد و گفت: حالا چند روزی باشد، دوباره عوض

کنند؛ یعنی می‌خواست قال بخوابد. باید همه درها بسته شود، به‌غیر از در خانه علی (علیه‌السلام). خانم‌عزیز! کجا از چند فرسخی پا [بلند] می‌شوی [و به] مسجد جمکران می‌روی [و] خودت را نشان صد تا، دویست تا، پانصد تا، هزار تا نامحرم می‌دهی؟! حالا پیغمبر روی منبر می‌فرماید: چه چیزی از برای زن بهتر است؟ فاطمه‌زهرا (علیهاالسلام) می‌گوید: نه نامحرم او را ببیند، نه او نامحرم را. روایت داریم: پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سه‌مرتبه بلند شد، فرمود: زهرا! پدرت به‌قربانت! زهرا! پدرت به‌قربانت! زهرا! پدرت به‌قربانت! ما داریم چه‌کار می‌کنیم؟ من نگفتم مسجد نرو که بگویید این با مسجد جمکران درست نیست؛ اما من می‌گویم کاری بکن!

خانه خودت، بیت خداست. اگر تو در مسجد می‌روی، من می‌گویم خانه تو، بیت‌الله است، خانه خداست.

من این [مطلب] را به شما بگویم. من بارها گفته‌ام، چرا مسجد جمکران یا مسجد سهله بیرون بیابان است؟ مگر امام زمان (عجل‌الله‌فرجه) در بیابان می‌رفته؟ نه. اگر آن‌زمان بیابان بوده، می‌گفته شما از توی شهر در بیا که تا آن‌جا که می‌روی، تفکّری به‌هم بزنی! حالا که این نیست. حالا چه تفکّری به‌هم می‌زنی؟! آن‌جا چه‌خبر شده؟! آن‌موقع اگر می‌گفت مسجد سهله برو! (خدا ان‌شاءالله روزی‌تان کند، یک‌قدری از نجف بیرون است.) چون باید شهر را بگذارد و در بیابان برود، تاریکی بیابان را ببیند، آن ستاره‌ها را ببیند، آن ظلمت را ببیند،

هـوا و هـوس شـهر از کَلِه‌اش بیـرون بـرود. حـالا تـو کجـا می‌روی؟! حـالا چه‌خـبر شده مسجد جمکران؟! آیا امـام زمان (عجل‌الله‌فرجه) را می‌بینی؟!

خانم! برادر عزیز! بیایید امر را اطاعت کنید! اگر شما امر را اطـاعت کـردی، در بیـت خـدا هسـتی، دعـایت هـم مسـتجاب می‌شـود؛ تـو مسـتجاب‌الدعوه می‌شـوی، تـو ارادةالله می‌شوی؛ اما تا چه‌موقع؟ در صورتی‌که خانه‌ات را بُت‌کده نکنی. والله! ما فردا جواب همین قطعه زمین را نمی‌توانیم بدهیم. خود این زمین به ما می‌گوید [که] چرا این‌کار را کردی؟ در، دیوار، برگ، درخت همه حرف می‌زنند.

تو از کجا می‌گویی ریگ حرف می‌زند؟ درخت حرف می‌زند، کلاغ حرف می‌زند؟ این حرف چیست که می‌زنی؟ من که بی‌روایت و حدیث حرف نمی‌زنم. وقتی پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) از کوه حرا می‌آمد، سنگ و ریگ همه به پیغمبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله) سلام می‌کردند، تسبیح می‌گفتند. تو خیال می‌کنی [که] سنگ حرف نمی‌زند، ریگ حرف نمی‌زند، درخت حرف نمی‌زند. تو گوش نداری که بشنوی. تو گوشَت همیشه به رادیو و تلویزیون بوده؛ یا به ویدیو بوده؛ یا به حرف دیگر بوده. درِ گوشَت کاریه [تار عنکبوت] زده. تو بیا غیر امر خدا را به گوشَت دیگر راه نده! ببین می‌شنوی یا نمی‌شنوی.

ما یک روایت خیلی عجیب داریم. استاد عزیز ما، آقای

شاه‌آبادی چند وقت قبل، آنجا که ما بودیم، آمد. ایشان سؤالی کرد. به بنده گفت که این روایت در [کتاب] کافی است. [خدا] می‌گوید: اگر امر من را به امر خودت ترجیح بدهی، اوّلاً یک بینایی به تو می‌دهم، دوم روزی‌ات را فراوان می‌کنم، سوم در قلب مردم یک‌قدری جایت می‌دهم، چهارم یک جوری می‌کنم که خلاصه رفع گرفتاری‌هایت شود. گفتم: آقای شاه‌آبادی! قربانت بروم! این‌را برای من و تو گفته. (ما بی‌ادبی کردیم، او را هم آوردیم با خودمان. او یک مرد والامقام است. علم دارد، حلم دارد، دانش دارد. پسر شخصیتی است. در هر قسمتی بگویی مبرّاست. اما ما این را گفتیم.) بعد گفت: یعنی چه؟ گفتم: هنوز این [شخص] یک چیزی دارد،

این هنوز یک‌اراده‌ای دارد. این هنوز مثل من و توست. ما باید در مقابل خدا اصلاً اراده نداشته‌باشیم. گفتم کسی هست که همیشه امر خدا را به امر خودش ترجیح بدهد. هست، در دنیا هستند؛ [اما] این [شخص] هنوز به جایی نرسیده. هنوز دارد با خدا معامله می‌کند، خرید و فروش می‌کند. این اصلاً چیزی نیست. یک‌چیزی از خودش دارد، یک‌اراده‌ای از خودش دارد. حالا اراده‌اش را به آن اراده ترجیح می‌دهد. این هنوز به کمال نرسیده. این هنوز خودش را نابود نکرده‌است. این هنوز یک هستی دارد. ما باید در مقابل خدا، اصلاً هستی نداشته‌باشیم. آن‌وقت ببین چه‌جور می‌شویم. آن‌وقت می‌بینی خدا نوازشت می‌کند، ولیّ‌الله‌الأعظم هم

نوازشت می‌کند.

آقاجان من! تفکّر داشته‌باش! شما حسابش را بکن! چقدر می‌خواهی در دنیا بمانی؟ تا حالا یک اشتباه‌هایی کردی. من به یکی از رفقای عزیز خودم گفتم: عزیز من! ما روایت و حدیث را باید احترام کنیم. حضرت می‌فرماید: اگر دل یکی را خوش کردی؛ یعنی یک سر و سامانی به کسی دادی، فکر کسی بودی، یعنی یکی را هدایت کردی، خدای تبارک و تعالی می‌فرماید که من پای تو عالَم هدایت‌کردن را نوشتم. یعنی یک‌جوانی را هدایت کردی، انگار عالَم را هدایت کردی.

عزیز من! گفتم چه‌کسی از بچّه تو بهتر است؟ چقدر در

فکر این هستی که خانه‌مان را این‌جور کنیم! آخر، چه فایده‌ای دارد؟ یک‌جایی می‌خواهی بخوابی، یک‌جایی هم می‌خواهی بنشینی که داری. من والله! یک‌وقت‌ها به روی خودم نمی‌آورم. حرف می‌زنم، می‌بینم یک‌مقدار بعضی از رفقا از من ناراحت می‌شوند. بابا! به‌فکر این بچّه معصومت باش! هدایتش کن!

من نمی‌خواهم دوباره این حرف را بزنم. به‌دینم قسم! در این موشک‌باران، ما یک‌جایی رفتیم. یک عباس کریمی است، یک باغ دارد، خیلی باغش مهم است. آخر یک آلونک آن بغل بود؛ شاید که یک متر و نیم در یک متر بود. به‌دینم قسم! من حسرت به این آلونک می‌بردم. می‌گفتم: خدایا! می‌شود من در این آلونک

بروم [و] اتّصال به تو باشم؟ باباجانِ من! عزیزجان من! قربانت بروم، ببین کجا به خدا اتّصال می‌شوی؟ چرا این‌قدر در فکر این هستی که خانه‌ات را این‌جوری کنی؟ اگر تو اتّصال به خدا شدی، خوب است. به‌دینم قسم! من یک چشمک [نیم نگاه] به آن باغ زدم. رفتم این‌جا، دیدم این‌جا خوب است. آن‌جا خوب است که ما اتّصال به خدا باشیم. تمام عالَم فانی می‌شود، چرا ما تفکّر نداریم؟! باباجانِ من! چرا این‌قدر در این فکر هستید که خانه‌ات را این‌جور کنی؟!

حالا گیرم مثل نمرود یا شدّاد، بهشت هم ساختی. خدا نگذاشت در آن نگاه کند. اتّفاقاً خدای تبارک و تعالی به جبرئیل [عزرائیل] امر کرد، تو دلت برای چه‌کسی سوخته

این‌همه جان بنده‌های من را گرفتی؟ جبرئیل گفت: خدایا! امر تو را اطاعت کردم. گفت: برای چه‌کسی رقّت کردی؟ گفت: برای دو نفر. یکی وقتی‌که دریا طوفانی شد، کشتی [غرق شد]. زنی به تخته پاره‌ای اتّصال بود. از دریا این‌طرف آمد، آبستن بود. گفتی جان مادر را بگیر! این زایید [و] بچّه در خاک و خُل افتاد. دائم دهانش را باز می‌کرد و هم می‌گذاشت. من دلم برای آن بچّه سوخت. یکی هم برای شدّاد (یا نمرود) یک‌قدری رقّت کردم. چندین‌سال این بهشت را ساخت، حالا تا روزی که می‌خواست در این‌جا وارد شود، گفتی جانش را بگیر! یک‌نگاه در این [بهشت] نکرد. عزیز من! قربانت بروم، تو همان می‌شوی، نگاه به آن نکرد. ما کجاییم؟!

من فدای یک‌نفر از رفقا بشوم، والله حرف ندارم [که] فدایش بشوم، به‌دینم! راست می‌گویم. به ولایت رسته است، ولایتش قدری کامل شده [است]. (من بعضی وقتها یک حرف‌هایی می‌زنم؛ اما این حرف که می‌زنم، می‌خواهم در آن یک‌حرفی را پیدا کنم. وگرنه حرفم این‌نیست.) من به ایشان گفتم: شما با این‌که مهندس هستی، یک محلّی آمدی [زندگی می‌کنی] که یک‌مقدار فقیرنشین هست. گفت: فلانی! من حسابش را کردم، دیدم این [خانه] را بخواهم عوض کنم، باید چند میلیون روی آن بگذارم. چند میلیون را به برادرانم، به کسی می‌دهم. من اسمش را نمی‌خواهم بیاورم، والله! روح من را شفا داد. دیدم این [شخص] قانع است. وقتی

قانع شد، راضی هم هست. آقاجان من! باید قانع و راضی باشی. اگر قانع و راضی شدی، خدا از تو راضی هست.

بگذار روایتش را به شما بگویم. حضرت موسی به خدا گفت: خدایا! من چطور بفهمم که از من راضی هستی؟ گفت: اگر تو راضی هستی، من هم از تو راضی هستم. این‌هم روایتش. بابا! بیایید از خدا راضی باشیم. ما همیشه چند تا طلب‌کاری از خدا داریم. چرا این‌جا را این‌جوری کردی؟ چرا این‌جا را این‌جوری نکردی؟ چرا با «من»، «من»، «من»، «من»؟ بابا! این حرف‌ها را وِل کن! بیا حرف بشنو!

به‌قرآن مجید! به روح انبیاء! به روح امام زمان! گاهی

وقت‌ها می‌گویم: من یک‌شب را که با خدا حرف می‌زنم، خدا می‌گویم، علی (علیه‌السلام) می‌گویم، به تمام عالم نمی‌دهم. خدایا! اگر من دروغ می‌گویم، من را به دین یهودی بمیران! بدانید والله این را دارم برای روح شما می‌گویم، شما باید این‌جوری بشوید! یک «الله» گفتن، یک خدا گفتن، به یک عالم می‌ارزد. یک علی‌گفتن، به یک عالم می‌ارزد. این‌قدر خانه، خانه نکن! ببین من چه می‌گویم! به روح تمام انبیاء! اگر به لقاء بسته باشید، تمام لذت‌های عالم پیش‌تان ذلّت است. برس تا ببینی که من راست می‌گویم یا نه؟ همه‌اش ذلّت است.

باباجان! بیا عزّت پیدا کن! بیا ایمان به آخرت داشته‌باش! بیا کارسازی کن! بیا به‌فکر خودت باش! چرا

می‌گوید اگر کسی را هدایت کنی، عالَم را هدایت کردی؟ بیا عالَم هدایت‌کردن را قبول‌کن! این‌که می‌گوید اگر خودت را شناختی، خدا را شناختی، ما نمی‌فهمیم [که] خدا به ما چه می‌گوید. از خدا فهم بخواه تا بفهمی. حُسن یوسف آن است که یوسف را آفریده‌است. همه‌اش نگاه [به] خوشگلی یوسف می‌کند. برو در فکر ببین چه‌کسی او را آفریده؟ چه‌کسی درست‌کرده؟

باباجان! تو به جایی می‌رسی که زیارت تو به زیارت دوازده‌امام، چهارده‌معصوم (علیهم‌السلام) می‌رسد. خودت را نفروش! چرا خودت را ارزان می‌فروشی؟ مگر عقل نداری؟ بیا از خدا عقل ولایت بخواه! بعد ببین این حرف‌ها درست‌است، بعد ببین از این حرف‌ها لذّت

می‌بری یا نه؟ آن‌وقت می‌گویی خدایا! فلانی را بیامرز! خدا او را بیامرزد. والله! آن‌وقت که از آن لذّت بردی، برای من طلب‌مغفرت می‌کنی.

باباجانِ من! شخصی خدمت امام‌صادق (علیه‌السلام) آمد، عرض کرد: یابن‌رسول‌الله! من دلم می‌خواهد زیارت شما بیایم؛ اما عربی هستم، راهم دور است. (مثل الآن که ماشین و طیاره و هلیکوپتر نبوده‌است. لابد الاغی داشته و راه دور بوده، غبار بوده، آسفالت نبوده است.) حضرت فرمود: آیا می‌خواهی جمع ما را زیارت کنی؟ گفت از این بهتر چیست؟ گفت: آن‌اطراف یک مؤمن و کسی‌که دوست ماست را برو زیارت کن! باباجان! عزیز من! قربانت بروم، اگر شما دوست این خانواده باشی، تو

به جایی می‌رسی که زیارت تو، ثواب زیارت دوازده‌امام، چهارده‌معصوم دارد. تازه این‌را می‌دهد به آن [کسی] که او را زیارت کرده، حالا مؤمن چیست را من نمی‌دانم؟! آن‌را نگفته‌اند و من هم یک‌قدری دلم می‌خواهد روی حدیث و روایت حرف بزنم. من نشنیده‌ام که حالا او چقدر قیمت دارد.

باباجانِ من! قربان شما بروم، شما به جایی می‌توانی برسی که قلب شما، دل شما، زیارت‌گاه ملائکه باشد. خانم! کجایی؟ کجا این‌قدر به این طلا و یک چادر نازک پرپری دلت را خوش می‌کنی؟ چه‌کار ما می‌کنیم؟! آقاجان من! بیا به این حرف‌ها ایمان بیاور! قلب یک مؤمن یا مؤمنه طوری است که امام‌حسین (علیه‌السلام)

می‌فرماید: قبر من در دل آنها است. یا وقتی شیطان به خدا گفت: من می‌خواهم در قلب بنی‌آدم بروم، خدا فرمود: قلب، جای من است، جای ولایت است. آن‌وقت خدا در قلب توست، علی (علیه‌السلام) در قلب توست. قبر امام‌حسین (علیه‌السلام) در قلب توست.

کجا خودت را می‌فروشی؟! رفقا! خودفروشی که می‌گویم؛ نه آن خودفروشی که «نستجیر بالله» یک‌حرف‌هایی باشد، من می‌گویم شما این [قدر] قیمت داری، ارزان خودت را می‌فروشی. یعنی به یک خانه خودت را می‌فروشی، به یک هوا خودت را می‌فروشی، به یک مجلس خودت را می‌فروشی، به یک لهو و لعب خودت را می‌فروشی، به یک تلویزیون خودت را

می‌فروشی. من اگر که می‌گویم می‌فروشی، این‌جوری می‌گویم. آن‌وقت خودت، خودت را نمی‌شناسی. اتّفاقاً روایت داریم، حضرت می‌فرماید: مؤمن، خودش را نمی‌شناسد، اگر خودش را بشناسد، ممکن است عُجب پیدا کند.

پدر من! عزیز من! قربانتان بروم، این‌که می‌گوید اگر خودت را شناختی، من را شناختی یعنی این‌جور [بشناسی]؛ آن‌وقت این دل شما، قلب شما، روح شما طوری می‌شود که محلّ نزول ملائکه می‌شود. چرا ما تفکّر نداریم؟!

آدم از تفکّر به این‌جا می‌رسد. من دوباره برگردم، حرفم

را تکرار کنم. ببین خانم‌عزیز! شما جزء شهدا شدی، همسر عزیزت هم جزء شهدا شد. اگر شما خانه‌داری کنی، امر آقایت را اطاعت کنی، امر آقایت، امر خداست، خدا گفته اطاعت‌کن! اگر یک خوراک و آب دست ایشان دادی، محض خدا بده! اگر ایشان رفت و کار کرد، محض خدا باشد. بداند این زن، ناموسش است. ناموس‌پرست باشد. شما ببینید آقا امام‌حسین (علیه‌السلام) چه‌کار می‌کند؟ تا آن دمِ آخر نگاهش به حرمش است، به خیام حرمش است. آقاجان! باید تو این‌طور باشی. تمام هوا و هوَست کنار برود. تمام توجّهت به ناموست باشد. ناموست هم باید تمام توجّهش به تو باشد.

اگر امام‌حسین (علیه‌السلام) می‌گوید قبر من در دل دوستانم است؛ یعنی این. امام‌حسین (علیه‌السلام) چه‌کار کرد؟ تا آن آخرین نَفَس، نگاهش به خیام حرمش است. ناراحتم این حرف را بزنم. به قلب امام‌حسین (علیه‌السلام) تیر خورده‌است. ابن‌سعد می‌گوید که اگر حسین خدعه کرده، رُو به خیمه‌هایش بروید! حالا رُو به خیام حرمش می‌روند. سر زانو بلند می‌شود [و] می‌گوید: «یا شیعیان ابوسفیان! دینُکم دینارُکم.» شما که دین‌تان را به دینارتان دادید، غیرت‌تان کجا رفته؟ کجا رُو به حرم رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) می‌روید؟ حالا رُباب، خانم‌عزیزش هم پاسخ داد. روایت داریم وقتی امام‌حسین (علیه‌السلام) شهید شد، تا آخر عمرش سر

قبر امام‌حسین (علیه‌السلام) گریه کرد. بنی‌اسد رفتند چادر آوردند، برای ایشان خیمه زدند. تا آخر عمرش آن‌جا نشست. ما چه می‌گوییم؟! ببین این‌ها چه‌کار دارند می‌کنند؟ ولایت، یعنی این. ما کجاییم؟! چرا فکر نمی‌کنیم؟! چرا اندیشه نداریم؟!

اگر شما اطاعت کنی، «من»ات را کنار بگذاری، زندگی‌ات، زندگی شیرینی می‌شود. مگر ما چه می‌خواهیم؟! آقاجان من! قربانتان بروم، خب ما می‌خواهیم بعد از این زندگی بافشار، [در خانه آرامش باشد]. خانم‌عزیز! زندگی خیلی ناجور شده‌است، یک مرد بیرون می‌رود، چقدر با مشکلات برخورده؛ حالا در بیت خدا آمده، تو نوازش کن!

من قول به رفقای عزیزم دادم که دو کلام روضه بخوانم. الآن یادم آمد. یک چیزهایی است [که] این‌ها القایی است. من این کلام را از منبری‌ها و علماء نشنیده‌ام. وقتی حقّ امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) را بردند و پهلوی زهرای عزیز (علیهاالسلام) را شکستند، محسنش سقط شد، بازویش را شکستند، سیلی به او زدند. این‌ها جفت‌شان در خانه آمدند. وقتی علی (علیه‌السلام) به زهرا (علیهاالسلام) نگاه می‌کرد، خیلی خجالت می‌کشید. می‌دید اگر محسنش سقط شده، به‌واسطه علی (علیه‌السلام) شده، اگر بازویش شکسته، می‌خواسته حمایت از ولایت، از علی (علیه‌السلام) بکند. اگر سیلی خورده، به‌واسطه علی (علیه‌السلام) بوده. این

است که می‌گویم کسی نگفته، این انشای خود من است. این مثل همان است که آقا ابوالفضل (علیه‌السلام) گفت: من را خیمه نبر! این‌ها خجالت می‌کشند. این‌ها به‌من گفتند [که] برو آب بیاور! حالا می‌بینند من دست و پایم این‌جوری شده، تا آخر عمر می‌سوزند. برادر! من را [به خیمه] نَبَر! حالا علی (علیه‌السلام) نگاه به زهرا (علیهاالسلام) می‌کند، می‌بیند زهرا (علیهاالسلام) بازویش شکسته، می‌بیند محسنش این‌جوری شده، پهلویش شکسته، صورتش نیلی است. همه این‌ها را می‌بیند [که] محض او این‌جور شده. علی (علیه‌السلام) حسابش می‌کند که زهرا (علیهاالسلام) محض علی (علیه‌السلام) این‌جوری شده، یعنی محض

ولایت؛ خیلی ناراحت است. این‌جایش را روایت داریم که علی (علیه‌السلام) گریه می‌کرد. زهرای عزیز (علیهاالسلام) می‌آمد [و] اشک‌های علی (علیه‌السلام) را پاک می‌کرد. باز علی (علیه‌السلام) در قلبش ناراحت‌تر می‌شد. [زهرای عزیز (علیهاالسلام)] می‌گفت: علی‌جان! پدرم فرمود: (ببین این‌جا هم دارد امر پدرش را اطاعت می‌کند. آقایان! خانم‌ها! بیایید امر رسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله) را اطاعت کنید!) اگر مظلومی را نوازش کنی، خدا خوشش می‌آید، آیا از تو مظلوم‌تر کسی هست؟ حالا دارد اشک‌های علی (علیه‌السلام) را پاک می‌کند.

رفقای عزیز! ببینید می‌گوید پدرم گفت، خدا گفت

مظلومی را نوازش کن. خانم‌ها! بیایید محض خدا، محض امام، شوهرهایتان را بخواهید! رفقای عزیز! شما هم خانم‌هایتان را محض خدا بخواهید! والله! اگر محض شهوت، محض چیز دیگری بخواهید، قیامت به شما می‌گویند: تو خانمت را محض شهوت خواستی، جهاد اکبر قسمت تو نمی‌شود. اگر به این خانم به زور گفتی [که] برو آب بیاور و او ناراحت بود، نمی‌توانی با این آب، وضو بگیری [و] نمی‌توانی [آن‌را] بخوری. «لا إکراه فِی الدّین» دین، اکراه ندارد. ما چه‌کار می‌کنیم؟! بیایید زندگی علی (علیه‌السلام) را ببینید!

**یا علی**